



مائوئیسم و سرشت انسان

(دیدگاه مائوئیسم دربارهٔ سرشت انسان)

مترجم: زنجیره

نویسنده: ام. سی. بی. ۵۲





دَر گَندهُ مزار زَنجَرِه می خوانند...

در این مقاله، دیدگاه‌های مائو در باب مفهوم «سرشت بشر» مورد بحث قرار گرفته است؛ مائو وجود چنین چیزی را نفی می‌کند مگر در چارچوب توانایی مشترک انسان‌ها برای به‌کارگیری خلاقیت و اینفای نقش، هم به‌عنوان عاملان و هم به‌عنوان سوژه‌های تغییر اجتماعی.

دیدگاه مائوئیسم درباره سرشت انسان

نوشتهٔ MCB۰۲

محور اصلی مباحث دربارهٔ روان‌شناسی، هوش و IQ، موضوعی دیگر در قلمرو درونی تجربهٔ انسانی است: وجود یا فقدان «سرشت» ذاتی برای «انسان». ترویج ایدهٔ سرشت ذاتی انسان که از شرایط مادی جدا باشد، به‌طور تاریخی توسط فیلسوفان بورژوا، حاکمان و آموزگاران برای توجیه وضعیت «اجتناب‌ناپذیر» ستم طبقاتی، ملی و جنسیتی به‌کار گرفته شده است. این ایده، ذهن و ارادهٔ انسان را به نفع نیروهای ارتجاعی محدود می‌کند.

ما اما این مسائل را در رابطه‌ای دیالکتیکی با شرایط مادی و توسعهٔ نیروهای انقلابی بررسی می‌کنیم، نه به‌مثابهٔ ذاتی جهانی. می‌دانیم این انسان‌ها هستند که انقلاب را می‌سازند و حفظ می‌کنند و پیامدها اهمیت دارند. ما از خط مارکسیستی-لنینیستی-مائوئیستی پیروی می‌کنیم که فلسفهٔ «سرشت انسان» را، مانند هر فلسفهٔ دیگری، مبتنی بر مبارزهٔ طبقاتی می‌داند:

پایه، مبارزهٔ طبقاتی است. مطالعهٔ فلسفه فقط پس از آن می‌تواند آغاز شود. فلسفهٔ چه کسی؟ فلسفه‌ی بورژوایی یا فلسفهٔ پرولتاریایی؟ فلسفهٔ پرولتاریایی همان فلسفهٔ مارکسیستی است. همچنین اقتصاد پرولتری وجود دارد که اقتصاد کلاسیک را متحول کرده است. کسانی که به فلسفه می‌پردازند،

معتقدند که فلسفه اولویت دارد؛ اما ستمگران، پیش از آن که به فلسفه بپردازند، ستمدیدگان را سرکوب می‌کنند، در حالی که ستمدیدگان باید مبارزه کنند و راهی برای رهایی بیابند. تنها زمانی که مردم این امر را به‌عنوان نقطه آغاز خود در نظر گرفتند، مارکسیسم-لنینیسم ظهور کرد و فلسفه کشف شد. ما همه این مسیر را طی کرده‌ایم. بدین ترتیب وارد مبارزه طبقاتی شدیم و به فلسفه پرداختیم.^۲

برای درک کامل مارکسیسم، باید اقتصاد سیاسی مارکسیستی، سوسیالیسم علمی، و فلسفه مارکسیستی را به‌درستی فهم کنیم.^۳ از همین منظر است که می‌توانیم رویزیونیسم را نقد کرده و انقلاب را پیش ببریم، همان‌طور که مارکس، انگلس، لینن و مائو انجام دادند. جنبش مارکسیستی-لنینیستی بین‌المللی (MIM) نیز تأکید دارد که صرف فهم کافی نیست: هدف، ایجاد تغییرات انقلابی است. از آن جا که ما برای انقلابی کامل تلاش می‌کنیم که شامل ساختار اقتصادی و روبنای سیاسی و فرهنگی باشد، به دنبال پایگاهی هستیم که از آن بتوانیم این مفهوم گریزپای «طبیعت انسانی» را درک کنیم، چراکه قصد ما تغییر آن است. «فیلسوفان تاکنون جهان را به شیوه‌های مختلف تفسیر کرده‌اند؛ اما مسئله بر سر تغییر آن است».^۴ به همین دلیل، ما نقش طبیعت انسانی را هم در مبارزه برای انقلاب سوسیالیستی و هم در مبارزه برای ادامه انقلاب و مقابله با بازگشت سرمایه‌داری بررسی می‌کنیم.

^۲ مائو تسه‌دون، «گفتگو درباره مسائل فلسفه»، در صدر مائو با خلق سخن می‌گوید، ویراسته استوارت شرام، نیویورک: زندوم هاوس، ۱۹۷۴، صص ۲۱۳-۲۱۲.

^۳ این‌ها مقوله‌هایی هستند که نویسندگان اقتصاد سیاسی می‌گویند برای یک مارکسیست خوب بودن ضروری‌اند.

^۴ کارل مارکس، تزهایی درباره فوئرباخ، در مارکس و انگلس: نوشته‌های اساسی درباره فلسفه، ویرایش لوئیس فویر، ص ۲۴۵.

مائو، در محفل پین آن درباره ادبیات و هنر، به روشنی به مفهوم طبیعت انسانی پرداخت:

آیا چیزی به عنوان سرشت انسان وجود دارد؟ البته که وجود دارد؛ اما سرشت انسان تنها در بستر مشخص و عینی معنا پیدا می‌کند، نه به صورت انتزاعی. در یک جامعه طبقاتی، سرشت انسان همواره دارای ماهیتی طبقاتی است؛ هیچ سرشت انسانی‌ای فراتر از طبقات وجود ندارد. ما از سرشت انسانی پرولتاریا و توده‌های خلق حمایت می‌کنیم، در حالی که طبقات زمین‌دار و بورژوازی، از سرشت انسانی طبقه خودشان حمایت می‌کنند. با این حال، آن‌ها این مسئله را آشکارا بیان نمی‌کنند، بلکه آن را به‌گونه‌ای جلوه می‌دهند که گویی یگانه سرشت انسانی موجود است. سرشت انسانی‌ای که برخی از روشنفکران خرده‌بورژوا مطرح می‌کنند نیز از توده‌ها جدا بوده یا حتی در تقابل با آن‌ها قرار دارد؛ آن‌چه آن‌ها سرشت انسان می‌نامند، در واقع چیزی جز فردگرایی بورژوایی نیست. از این رو، در نظر آن‌ها، سرشت انسانی پرولتاریا برخلاف سرشت انسان تلقی می‌شود.^{۹۰}

به عبارت دیگر، در فرمول‌بندی بورژوایی، هر چیزی که از فردگرایی منحرف شود، مانند سازندگی سوسیالیستی، «مخالف با سرشت انسان» است. یک ناظر بورژوا در چین، ادوین او. رایشاور، درباره انگیزه‌های کاری در چین کمونیستی گفت: «فکر می‌کنم مائو یا افرادی نزدیک به او ... نمی‌خواهند بپذیرند که انسان‌ها همان انسان‌ها هستند و قرار است طبق سرشت انسانی خود رفتار کنند. این یکی از بزرگ‌ترین

^{۹۰} مائو تسه‌دون، محفل پین آن درباره ادبیات و هنر، منتخب آثار، ج ۴، ص ۹۰.

شکست‌های کمونیسم در همه جا است. همیشه تلاش کرده تا انسان‌ها را به چیزی که نیستند تغییر دهد و سپس درمی‌یابد که نمی‌تواند.^۶

از آن‌جا که مفهوم بورژوازی سرشت انسان ضدعلمی است، رایشاور می‌تواند از این مفهوم ایدئالیستی برای نقد ایدئالیسم فرضی مارکسیسم استفاده کند. در این فرآیند، رایشاور واقعیت مادی را نادیده می‌گیرد؛ واقعیتی که نشان می‌دهد توده‌های چینی، که گویی «فریب‌خورده» بودند، در طول انقلاب تولید را چندین برابر افزایش دادند. مانو درک کرده بود که توده‌ها، هم توانایی درک منافع خود در خیر عمومی را دارند و هم می‌توانند برای منافع فردی تلاش کنند. او فهمیده بود که سیستم توزیع آزاد منجر به کاهش بازده کاری یا کارایی نسبت به سیستم مبتنی بر امتیاز کار یا دیگر طبقه‌بندی‌های دستمزدی در دوران جهش بزرگ به جلو نخواهد شد. در سیستم توزیع آزاد، که در آن تمام اعضای کمون می‌توانستند بر اساس نیاز خود بدون هیچ نظارتی منابع را دریافت کنند، حزب کمونیست چین حتی از آموزهٔ لنین که می‌گفت «کسی که کار نمی‌کند، نباید بخورد» فراتر رفت.

از طریق سیستم توزیع آزاد، شاهد آغاز شکل‌گیری کار کمونیستی هستیم. اگرچه این سیستم تنها در مقیاس کوچک و موقتی (در کمون‌ها و همچنین در ارتش) اجرا شد؛ اما اجرای موفقیت‌آمیز آن نشان داد که توده‌ها حتی اگر برای گرسنه‌نماندن مجبور به کار نباشند، باز هم کار خواهند کرد.

از زمان انکشاف سرمایه‌داری، بورژوازی مجموعه‌ای از پیش‌فرض‌های روان‌شناختی را ترویج داده است که کارگران را تنبل و فاقد جاه‌طلبی می‌داند. طبق این پیش‌فرض‌ها،

^۶ نکارل ریسکین در کتاب *انقلاب بی‌وقفه چین*، از ۱۸۴۰ تا امروز، به ویراستاری نی و پک، نیویورک: انتشارات راندوم هاوس، ۱۹۷۳.

کارگران تنها برای جلوگیری از گرسنگی کار می‌کنند؛ بنابراین، پرداخت دستمزد بیشتر به آن‌ها ضرورتی ندارد، زیرا نمی‌توان کار بیشتری از آن‌ها استخراج کرد. ماتریالیست‌های کمونیست نه تنها این ادعاها را دروغ‌هایی می‌دانند که برای پنهان کردن استخراج ارزش اضافی ساخته شده‌اند، بلکه معتقدند نگرش‌های کاری (work attitudes)، مستقل از شیوه تولید نیستند.

نکته مهم این است که کمونیست‌ها هیچ فرض روان‌شناختی خاصی درباره کارگران ندارند. در جامعه سوسیالیستی، کارگران نه تنها ابزار مدیریت، بلکه عوامل اصلی آن هستند. در حالی که کمونیست‌ها اذعان دارند که برخی انگیزه‌های مادی همچنان در سوسیالیسم وجود خواهند داشت - چرا که آگاهی کارگران تحت تأثیر بقایای روبنای سرمایه‌داری قرار دارد و باید متحول شود - هیچ دلیلی وجود ندارد که انتظار داشته باشیم این انگیزه‌ها شدید یا پایدار باشند.^۷

بنابراین، واضح است که نمی‌توانیم درباره «سرشت حقیقی انسان» تعمیم‌هایی کلی ارائه دهیم. در انجمن پِن‌آن، مائو از همگرایی با پیش‌تعیین‌های ژنتیکی رفتار انسانی حمایت نکرد، بلکه جانبداری از ستم‌دیدگان را مورد تأکید قرار داد. به همین ترتیب، MIM نیز معتقد نیست که انسان‌ها، به صورت «طبیعی» و مستقل از تمامی تجارب اجتماعی و شرایط مادی، گرایش جمع‌گرایانه دارند. دلیل این امر آن است که نمی‌توان انسان‌ها را از تجربه‌های اجتماعی و شرایط مادی جدا کرد.

در عوض، ما برای الغاء شیوه تولید استثمار که ساختار اجتماعی فردگرایی و تضادهای آنتاگونیستی را با خود به همراه دارد، تلاش می‌کنیم تا به جای آن، شیوه تولید عادلانه‌ای با ساختار اجتماعی جمع‌گرایانه و تضادهای غیر آنتاگونیستی را بنا نهیم.

^۷ رجوع کنید به ریسکین، صص ۴۵۱-۴۱۶.

آزادی و ضرورت

کمونیسم یکی از اهداف خود را حداکثرسازی آزادی می‌داند. در مرکزیت ماتریالیسم دیالکتیکی، این ایده قرار دارد که آزادی و ضرورت در رابطه‌ای دیالکتیکی با یکدیگر هستند و از طریق دگرگون‌کردن ضرورت، می‌توانیم به آزادی دست یابیم.

جنبش مارکسیستی-لنینیستی بین‌المللی (MIM) با دو نوع استدلال اساسی در مورد آزادی مواجه است. نخست، آمریکایی‌ها و دیگر امپریالیست‌ها آزادی را از دیدگاهی فردگرایانه تفسیر می‌کنند. دوم، رویونیست‌ها به ماتریالیسم مکانیکی و نظریه نیروهای مولد گرایش دارند. مورد دوم شاید خطرناک‌تر باشد، زیرا انقلابی‌هایی را که تصمیم گرفته‌اند برای کمونیسم تلاش کنند، به بیراهه می‌کشاند؛ با این حال، آزادی فردگرایانه نوع اول نیز برای جنبش انقلابی در کشورهای امپریالیستی تهدیدی جدی به شمار می‌آید. MIM در مقالاتی دربارهٔ آنارشیزم درون حزب، این نکته را مورد بررسی قرار داده است.^۸ در این جا تمرکز ما بر روی رویونیست‌های بازگشت‌طلب است.

در توضیح دلیل انحلال بخش کار روستایی، مائو نوشت: «این بخش به‌طور انحصاری به حسابرسی بر مبنای خانوارهای فردی مشغول بود و به ترویج "چهار آزادی" - آزادی قرض دادن پول، آزادی تجارت، آزادی استخدام نیروی کار، و آزادی خرید و فروش زمین - می‌پرداخت.»^۹ هیچ‌کدام از این آزادی‌ها، آزادی توده‌ها را افزایش نمی‌دهند و پاسخ مثبت به این به‌اصطلاح آزادی‌ها، به معنای ادامه بی‌چون‌وچرای سرمایه‌داری است.

^۸ رجوع کنید به MTA، صص ۶۱-۴۵

^۹ مائو تسه‌دون، «گفتگو دربارهٔ مسائل فلسفه»، در صدر مائو با خلق سخن می‌گوید، ویراسته استوارت شرام، نیویورک: زندوم هاوس، ۱۹۷۴، ص ۲۱۶.

رویزیونیست‌ها دیدگاه متفاوتی نسبت به تناقض آزادی و ضرورت دارند و یک‌جانبه بر ضرورت تأکید می‌کنند. آنان، با ادعای پیروی از مارکس و لنین، معتقدند که تنها چیزی که برای آزادتر شدن انسان‌ها لازم است، افزایش تولید است. رویونیست‌های اتحاد جماهیر شوروی بر این باور بودند که افزایش تولید و افزایش آزادی انسان، بخشی از مبارزه‌ای مشترک است؛ از این‌رو، هر وسیله‌ای را که منجر به افزایش تولید می‌شد، حتی اگر به قیمت قربانی کردن پیشرفت به سوی آزادی و پرورش خلاقیت در میان توده‌ها باشد، توجیه می‌کردند. بخشی از این منطق در نوشته‌های مارکس وجود دارد؛ او آزادی را چیزی می‌داند که پس از رفع ضرورت به وجود می‌آید. مارکس گفته است که پس از تأمین تولید از طریق روش‌های عقلانی سوسیالیستی، «فراتر از آن، توسعه انرژی انسانی (Human energy) به‌عنوان هدفی در خود آغاز می‌شود؛ قلمرو حقیقی آزادی که، البته، تنها زمانی می‌تواند شکوفا شود که بر قلمرو ضرورت استوار باشد. کوتاه‌کردن روز کاری، شرط اساسی آن است».^{۱۰}

مارکس اما از خط‌مشی‌ای که نیروهای تولیدی را به طور عام و همواره مقدم بر روابط تولیدی قرار دهد، حمایت نمی‌کرد. حتی بر اساس نظر مارکس، آزادی به‌صورت خودکار حاصل نمی‌شود. او می‌گوید ضرورت، چیزی از پیش داده‌شده نیست، بلکه دگرگون می‌شود. «با پیشرفت انسان، قلمرو ضرورت فیزیکی به سبب نیازهای گسترش می‌یابد.»^{۱۱} بنابراین، آزادی نمی‌تواند صرفاً با رفع نیازهای کنونی حاصل شود، بلکه باید از آن فراتر رود.

^{۱۰} سرمایه ج ۳، به نقل کی. ونو، *مشکلات فلسفی انقلاب*، کوتایام، کرا (هند): انتشارات ویجیان، ۱۹۸۲، ص ۷.

^{۱۱} سرمایه، ج ۳، به نقل از ونو، ص ۷.

مانو گفته است:

آزادی به معنای شناخت ضرورت و دگرگونی جهان عینی است. تنها بر اساس شناخت ضرورت است که انسان می‌تواند از آزادی عمل لذت ببرد؛ این قانون دیالکتیکی آزادی و ضرورت است. آنچه ما ضرورت می‌نامیم، یک قانون عینی موجود است. پیش از شناخت آن، رفتار ما نمی‌تواند آگاهانه باشد؛ عناصری از کورکورانه بودن در آن وجود دارد.^{۱۲}

مانو فراتر از فرمول‌بندی مارکس و انگلس رفت و رابطه دیالکتیکی میان آزادی و ضرورت را بیشتر تشریح کرد: «انگلس درباره گذار از قلمرو ضرورت به قلمرو آزادی صحبت کرد و گفت آزادی درک ضرورت است. این جمله کامل نیست؛ تنها نیمی از آن را می‌گوید و نیم دیگر را ناکفته می‌گذارد. آیا صرفاً درک کردن، شما را آزاد می‌کند؟ آزادی، درک ضرورت و دگرگونی آن است. انسان در این زمینه کاری برای انجام دادن دارد».^{۱۳}

بنابراین، هنگامی که مانو درباره قدرت خلاقه بی‌حدومرز توده‌ها صحبت می‌کند، به‌صورت یک‌جانبه بر آزادی تمرکز ندارد. برعکس، پایه او بر ضرورت استوار شده و چون دشمنان اصلی‌اش در اردوگاه نیروهای تولیدی قرار داشتند، به‌شدت علیه آن‌ها موضع می‌گیرد. وقتی می‌گوید «توده‌ها قدرت خلاقه نامتناهی دارند»، به این معنا نیست که محدودیت‌های تحمیل‌شده توسط واقعیت را نادیده می‌گیرد، بلکه بدبینی تجدیدنظرطلبان را رد کرده و به کمونیسمی می‌نگرد که در آن، ضرورت به حداقل و آزادی به حداکثر می‌رسد.

^{۱۲} مانو تسه‌دون، سخنرانی در کنفرانس گسترده کارگران، ویرایش شرام، ص ۱۸۰. همچنین ببینید ونو، صص ۸-۱۱.

^{۱۳} مانو تسه‌دون، گفتگو درباره مسائل فلسفه، ویرایش شرام، ص ۲۲۸.

مبارزه با فردگرایی - نه فردیت.

روشنفکران خرده‌بورژوا اغلب اعتراض می‌کنند که مائوئیسم طرفدار جهانی از نسخه‌های مشابه است و کمونیسم جایی برای فردیت ندارد. درحالی‌که درست است که کمونیست‌ها قاطعانه برای مبارزه با فردگرایی تلاش می‌کنند و MIM (جنبش بین‌المللی مائوئیستی) مطالب گسترده‌ای در این باره نوشته است، اما در این‌جا تمرکز ما بر مفهوم فردیت است.

ما استدلال می‌کنیم که مفهوم سوسیالیستی «هر کس به اندازه‌ی توانش، به هر کس به اندازه‌ی نیازش» به‌طور ضمنی مستلزم نوعی فردیت است. گرچه در این‌جا تفاوت‌های فردی در توانایی‌ها و نیازها بسیار کمتر از فرمول‌بندی بورژوایی (به‌ویژه آمریکایی) است، مائوئیست‌ها به وحدت اضداد کلیت و جزئیت اذعان دارند. این بدان معناست که در همه چیز، هم شباهت وجود دارد و هم یگانگی.^{۱۴}

میان همه‌ی انسان‌ها نوعی وحدت وجود دارد، زیرا تمامی افراد از آگاهی برخوردارند. آنان از این آگاهی ذهنی برای تعامل با تغییرات عینی در جامعه استفاده می‌کنند. اگر مائو به این استقلال انسان‌ها که از طریق آگاهی‌فعالانه حاصل می‌شود اذعان نمی‌کرد، نمی‌توانست آن‌ها را مسئول اعمالشان بداند و از آن‌ها بخواهد که اندیشه‌های نادرست فردگرایانه بورژوایی را ریشه‌کن کنند و آگاهی نوینی از هویت جمعی و مبارزه جمعی ایجاد نمایند. و طبق نظر مائو، در سوسیالیسم، تطور انرژی انسانی هدفی در خود است. او می‌گوید: «ما باید فضایی سیاسی ایجاد کنیم که هم مرکزیت و دموکراسی، هم انضباط و هم آزادی، هم وحدت هدف و هم آسایش خاطر فرد را در بر بگیرد» (۱۱).

^{۱۴} رجوع کنید به «درباره تضاد»، منتخب آثار مائو تسه‌دون، ج ۱، ص ۲۹۸.

کمپین «صد گل» به رسمیت شناختن تنوع ایده‌ها در میان توده‌ها بود. تمامی ایده‌هایی که صرفاً ضدانقلابی نبودند، اجازه بیان آزادانه یافتند تا از طریق انتقاد باز و تضادهای غیرآنتاگونیستی میان توده‌ها رشد کنند. در درون حزب نیز ایده مشابهی وجود داشت (رجوع کنید به «درباره برخورد صحیح با تضادهای میان خلق»). مانند حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو، MIM به دنبال یکنواختی ایده‌ها نیست، بلکه به دنبال بحث آزاد در میان کسانی است که طرف توده‌ها قرار دارند تا مسیر صحیح مشخص شود. اگر این تضادهای غیرآنتاگونیستی وجود نداشتند، پیشرفتی حاصل نمی‌شد. (یکی از انتقاداتی که مائونیست‌ها از استالین می‌کنند این است که او تشخیص نداد که مبارزه طبقاتی در سوسیالیسم ادامه دارد. بنابراین، او «علف‌های سمی» را که به شکل خطوط بورژوایی در درون حزب ظاهر می‌شد، ندید. (۱۲)

بی‌شک، فردیت‌های انسانی وجود دارند و ویژگی‌های متمایزی دارند، اما فیلسوفان بورژوا توسعه افراد را مجزا از توسعه جامعه مطالعه می‌کنند. ما استدلال می‌کنیم که این چیزی نیست جز تمرین روان‌شناختی ضدانقلابی. در تضاد میان فرد و جامعه، عام‌گرایی جنبه اصلی را داراست و خاص‌گرایی جنبه فرعی. با تمرکز انحصاری بر جنبه فرعی این تضاد، متافیزیک‌دانان نمی‌توانند فرد یا جامعه را درک کنند و از آن‌جا که مفهوم «خودشکوفایی» آن‌ها از مبارزه طبقاتی جدا شده است، این مفهوم یک تجمل بورژوایی است. ظرفیت فرد با ظرفیت بشریت تغییر می‌کند و تلاش برای دستیابی به «خودشکوفایی کامل» از ابتدا ایده‌ای بی‌معنی است، چراکه افراد در رابطه دیالکتیکی با جامعه رشد می‌کنند، نه به صورت مستقل از آن.

در اردوگاه روان‌شناسی و روانکاوی که موضوع بسیاری از مباحث MIM است، ایده‌آلیست‌ها منحصرراً بر تضادهای درونی فرد تمرکز می‌کنند که تصور می‌شود در زمان و مکان ثابت هستند. با این حال، به دلیل این‌که حتی به وجود مبارزه طبقاتی که

نیروی محرک اصلی در عمل انسانی است توجه نمی‌کنند، حتی در توضیح رفتار بشری نیز ناموفق هستند، چه برسد به تغییر آن. تضادهای درون فرد بازتابی از تضادهای موجود در جامعه است، نه مستقل از آن‌ها. ما شخصیت یک فرد را نه بر اساس جنبه‌های درونی او در ارتباط با یکدیگر، بلکه بر اساس رابطه او با جامعه از طریق مشارکتش در آن تعریف می‌کنیم. تلاش یک فرد برای حل تضادهای درونی به صورت دیالکتیکی با سایر افراد و همچنین با تلاش کل جامعه انسانی برای حل تضادهای موجود در جامعه مرتبط است.

در یک حزب مائوئیستی، برای مثال، ما کاملاً آگاه هستیم که تفاوت‌هایی در توانایی‌های اعضا وجود دارد؛ اما تمرکز ما بر این است که این توانایی‌ها چگونه به کار گرفته می‌شوند: آیا فرد در سمت خلق کار می‌کند یا علیه آن؟ تمرکز همواره بر خط سیاسی است و تفاوت‌های خارج از این چارچوب از طریق نگرشی مبتنی بر خلاقیت جمعی و همکاری، به جای رقابت فردی، به حداقل می‌رسند. هدف این نیست که همه تفاوت‌های بین افراد را از میان برداریم، بلکه از میان برداشتن تفاوت میان آن‌چه یک فرد قادر به انجام آن است و آن‌چه آن فرد با کمک حزبی که بر مبنای انتقاد-خودانتقادی-وحدت ساخته شده، انجام می‌دهد.

آن‌چه میان همه انسان‌ها ثابت است، یک «سرشت» ذاتی نیست، بلکه توانایی تحول است. اگر به وجود این توانایی باور نداشتیم، نمی‌توانستیم از افراد انتظار داشته باشیم که دست به خودکشی طبقاتی و ملی بزنند، همان‌طور که MIM هر روز این انتظار را در جریان مبارزه برای ساختن یک حزب انقلابی در قلب نظام سرمایه‌داری دارد.



ما را در تلگرام دنبال کنید: @zanjarehh